



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش اول

آدمی چون کشتی است و بادبان
تا کی آرد باد را آن بادران؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵

آدمی در مَثَل مانند کشتی و بادبان بر روی دریای یکتایی است. باید به انتظار نشست که چه موقع آفریدگار باد، خداوند در اثر تسلیم و فضاگشایی آن باد مساعد را به حرکت درمی آورد.

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و، در آبِ روشنیم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما به‌عنوان هشیاری در کشتی ذهن هستیم و بر روی دریای یکتایی با ستیزه کردن به هم برخورد می‌کنیم. چون با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم، چشمان‌مان تیره است اما نمی‌دانیم در آبِ روشن یکتایی، در آغوش خداوند هستیم و باید از کشتی بیرون پریده و با دریا یکی شویم.

ای تو در کشتیِ تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای کسی که در کشتیِ تن، در ذهن به خواب غفلت فرو رفته‌ای، آب هشیاری جسمی را با ذهن دیدی و آن را می‌شناسی. اینک به آبِ آب یعنی به هشیاری نظر که هشیاری جسمی را به وجود آورده بنگر و از آن آگاه باش.

آب را آبی ست کو می راندش
روح را روحی ست کو می خواندش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب هشیاری جسمی را آبی دیگر که هشیاری نظر است می راند، روح را هم یک روح بزرگ که همان روح خداست به خودش می خواند و جذب می کند. [مراقب باش با دید همانیدگی ها مقاومت نکنی و در کشتی تن گرفتار نشوی، قرین خدا شو تا با مرکز عدم و باد کن فکان تو را به سوی خودش بکشد و از جنس خودش کند.]

این جهان چون خَس به دست بادِ غیب
عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

همه این جهان وجود مانند برگ کاهی در دست بادِ غیب، نیروی زندگی است که کل کائنات را اداره می کند و عاجزی پیشه گرفته یعنی تسلیم شده و در اختیار خداوند است، [به غیر از انسان که با من ذهنی می گوید: می دانم، که باید تسلیم شود و بگوید: من با این من ذهنی چیزی نمی دانم] زیرا عدل و انصاف خداوند...
– [ادامه در بیت بعد]

گَه بلندش می کند، گاهیش پست
گَه درستش می کند، گاهی شکست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۱

گاهی با زیاد کردن همانیدگی‌ها او را بلند کرده و بالا می‌برد، گاهی آن‌ها را از او می‌گیرد و او را پست می‌کند.
گاهی با فضاگشایی او را درست کرده و از جنس خودش می‌کند و گاهی نیز با فضابندی او را می‌شکند و از بین می‌برد.

گَه پَمِینَش می بَرَد، گاهی یَسار
گَه گِلِستانش کَند، گاهیش خار

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۲

گاهی او را به راست، فضای یکتایی می برد و از جنس حضور و مست می کند و گاهی به چپ، من ذهنی و دردهای
آن می برد، گاهی او را گلستان و از جنس فضای گشوده شده می کند و گاهی از جنس خارِ من ذهنی و درد می کند.

دست پنهان و، قلم بین خط‌گزار
اسب در جولان و، ناپیدا سوار

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۳

دست نویسنده، زندگی پنهان است ولی قلم صنع او با «جَفَّ الْقَلَمُ» درون ما را در بیرون منعکس می کند و
اتفاقات را به وجود می آورد. اسب جهان می تازد و سواری که اسب را می تازاند، ناپیدا است. کسی که جهان را
اداره می کند با ذهن دیده نمی شود.

تیر، پَرّان بین و، ناپیدا کمان
جان‌ها پیدا و، پنهان، جانِ جان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

تیری که انداخته می‌شود در هوا پَرّان است تو تیر را در آسمان می‌بینی اما کمان را نمی‌بینی، جان‌ها یعنی جانِ حیوانی پیدا است، تو جسم‌ها که با آن همانیده هستی را می‌بینی، اما جانِ جان، خداوند که پنهان است را نمی‌بینی. [وقتی تیر بلا به همانیدگی‌های ما می‌خورد و باد قضا و قدر آن را با خود می‌برد، زندگی به ما نشان می‌دهد که به جای او چیز دیگری را نمی‌توانیم در مرکزمان بگذاریم.]

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان
باد جنبانی ست اینجا بادران

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

وقتی که دیدی باد کن‌فکان در حال حرکت و جنبش است بدان که آن باد، منبع و جنباننده‌ای دارد.
[ما باید فضا را باز کرده و با من‌ذهنی‌مان در کار زندگی مقاومت و دخالت نکنیم تا باد کن‌فکان به ما کمک کند.]

مَرْوَحَه‌یْ تَصْرِیْفِ صُنْعِ ایزدش
زد برین باد و، هَمی جنبانش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶
—*مروحه: بادبزَن

بادبزَن تغییر آفرینش خداوند، به این باد می‌زند و آن را می‌جنباند، یعنی اگر فضاگشایی کنیم، باد کن‌فکان، «بشو و می‌شود» که به وسیله قانون قضا می‌وزد، در این لحظه، عقل کل را در اختیار ما قرار می‌دهد و همه چیز را به نفع ما تعیین می‌کند ولی اگر با من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت کنیم به ضرر ما تمام می‌شود.

باد را حق، گه بهاری می کند
در دیش زین لطف عاری می کند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۳۲

خداوند گاهی باد را به باد بهاری تبدیل می کند و بر اثر آن، زمین پُر از گُل ها و ریاحین می شود و هم او در فصل زمستان، این لطافت را از آن می گیرد و درختان شکوفایی و برگ های شان را از دست می دهند. [من ذهنی و دردهایش زمستان ماست، ما باید با تسلیم و فضاگشایی اجازه بدهیم که باد کن فکان درون و بیرون ما را بهاری کند.]

بر گروه عاد صِرْ صِرْ می کند
باز بر هودش معطر می کند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۳۳
-صِرْ صِرْ: بادی سرد و سخت

خداوند باد را برای قوم عاد که مقاومت و قضاوت می کردند به صورت طوفانی شدید درمی آورد و انسان ها را به زمین می کوبد و به هلاکت می رساند و همان باد را برای هود و یارانش که فضاگشا بودند، مانند نسیم سحرگاهی، خوش و عطرآگین می سازد. [به اندازه ای که شما فضا باز می کنید، از خطرات مصون می مانید.]

می‌کُند یک باد را زهرِ سَموم
مر صبا را می‌کند خرمِ قُدم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴
—*سموم: باد سوزان و گرم
—*صبا: باد معتدل

خداوند یک باد را به صورت زهری گُشنده درمی‌آورد [این باد سمی و کشنده، وقتی من ذهنی‌مان بزرگ شده و دردها زیاد می‌شود، لحظه به لحظه به صورت ما می‌خورد و ما را زمین می‌کوبد] و همان باد را با فضاگشایی به باد صبا، بادی خوش‌قدم و حیات‌بخش مبدل می‌سازد و گل‌ها را باز می‌کند. [با خواندن این ابیات می‌فهمیم که مقاومت ما و جدی گرفتن اتفاق در این لحظه چقدر مضر است و چه بلاهایی بر سر ما می‌آورد.]

پس یقین در عقل هر داننده هست
این که با جنبنده جنباننده هست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس هر کسی که دانایی زندگی را داشته باشد، یقیناً از روی عقل در می‌یابد که هر جنبنده‌ای به وسیله
جنباننده‌ای حرکت می‌کند و یک نیرویی او را به جنبش در آورده است.

گر تو او را می‌بینی در نظر
فهم کن آن را به اظهار اثر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

اگر تو فضا را باز نکرده، به زندگی تبدیل نشده و با هشیاری نظر نمی‌بینی حداقل در ذهنت،
او را از روی آثاری که نمایان می‌کند، مثل بیماری، فکرهای منفی، بی‌خوابی و مسائل و مشکلاتی که در زندگی‌ات
به وجود آمده است، بشناس.

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی
زان سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

در این لحظه انسان از طریق ارتعاشات مرکز خود، پیغام و اشارتی به سوی خداوند می فرستد؛ و از سوی خداوند نیز به انسان با سر یعنی کسی که عقل جزوی من ذهنی را دارد؛ و انسان بی سر یعنی کسی که مرکزش عدم است پیغامی متفاوت می آید.

به عبارت دیگر: پیغامی که این لحظه از جانب زندگی می شنوید بستگی به این دارد که چه پیغامی را می فرستید؛ اگر پیغام خود را از مرکز پر از همانیدگی و درد بفرستید و یا از مرکز عدم بفرستید همان را می شنوید؛ یعنی ما یک اشارتی بر حسب مرکز خود می فرستیم و دائماً خودمان را می شنویم و به خودمان چیزی می گوییم و جهان هم آینه‌ای هست که ما را همان طور که هستیم نشان می دهد.

زان رنگ اشارتی که به روز آلت بود
کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

(روز الست روزیست که خداوند با اشارت، از طریق سکون و خاموشی از انسانها پرسید، آیا از جنس من هستید و همه گفتند بله.)

از همان نوع اشارت و ارتعاش بی‌رنگ روز الست که از جنس سکون و سکوت است به جان مؤمن یعنی انسان فضاگشا و کافر یعنی انسان فضا‌بند اشارت و پیغامی آمده است. وقتی فضاگشایی می‌کنیم این فضاگشایی یک ارتعاشی ایجاد می‌کند که مطابق آن ارتعاش، ما پیغام زندگی را می‌شنویم و شناسایی می‌کنیم.

زیرا که قهر و لطف کز آن بحر در رسید
بر سنگ اشارتی ست و به گوهر اشارتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

زیرا قهر و لطفی که از طرف بحر یکتایی خداوند می‌رسد؛ به سنگ یعنی کسی که در مرکزش همانیدگی دارد
یک اشارت بوده و به گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است یک اشارت دیگری ست.
به عبارتی کسی که مرکزش از جنس سنگ و هشیاری جسمی است همان ارتعاش را به زندگی می‌فرستد و
همان را نیز دریافت می‌کند و از جنس جسم و درد می‌شود و کسی که مرکزش از جنس گوهر عدم است همان
ارتعاش مرکز عدم را به زندگی می‌فرستد، همان را دریافت کرده و از جنس زندگی می‌شود.

بر سنگ اشارتی ست، که بر حال خویش باش
بر گوهرست هر دم، دیگر اشارتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بر سنگ یعنی کسی که من ذهنی داشته و مرکزش جسمی است اشارت می شود که به حال سنگی خویش و دردهایت ادامه بده چرا که هر لحظه با نکه داشتن من ذهنی و همانیدگی ها پیغام می فرستی که من می خواهم از جنس سنگ من ذهنی و دردهای آن باشم؛ و اما بر گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است هر لحظه اشارت دیگری می آید...

گوْن پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی
تا که نگشاید خدایت روزنی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲

جهان هستی سراسر پر از چاره و راه حل است ولی با عقل من‌ذهنی و بینش همانیدگی‌ها تو از آن خبر نداشته و نمی‌توانی آن را دریافت کنی و تا وقتی که خداوند با فضاگشایی، روزنی به روی تو باز نکند، چاره و راه حل را پیدا نمی‌کنی.

گرچه تو هستی کنون غافل از آن
وقتِ حاجت حق کُند آن را عیان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۳

اگر چه تو اکنون در ذهن نسبت به آن چاره‌ها و راه حل‌ها غافل هستی ولی به هنگام نیاز در صورتی که فضا را باز کنی، خداوند آن کمک را برای تو عیان و آشکار می‌کند.

گفت پیغمبر که یزدان مجید
از پی هر درد درمان آفرید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴
چنان که پیامبر (ص) فرموده است: که خداوند بزرگ برای هر درد، درمانی آفریده است.

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
بهر درد خویش بی فرمان او

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵

درست است که جهان پر از چاره است و خداوند برای هر دردی، درمانی آفریده است ولی بدون اذن و فرمان او، یعنی بدون فضاگشایی و مرکز عدم تو نمی توانی حتی رنگ و بوی آن را دریابی و این درمان ها و چاره ها خودشان را به تو نشان نخواهند داد. پذیرش اتفاق این لحظه و جدی گرفتن آن فضای گشوده شده، چاره کار است.

چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشم گشته سوی جان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶

ای کسی که در ذهن مُرده‌ای و به دنبال چاره و درمانی و می‌خواهی به خدا زنده شوی، آگاه باش که با
فضاگشایی و مرکز عدم از جنس او شده و چشمان هشیاری‌ات را به سوی لامکان، فضای یکتایی باز کنی، مانند
چشمانِ مرده که به سوی جان باز می‌ماند.

هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عین قرأت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

خداوند می‌گوید: ای انسان این قدر با ذهنت خودت را نخوان و ساکت باش، بگذار تا من تو را بخوانم و از درون
تو حرف بزنم.

ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

یک لحظه ترازوی یکی می شوی، او را راهنمایی کرده و می خواهی از تو تقلید کند و لحظه دیگر خودت را با
ترازوی فرد دیگری می سنجی و از او تقلید می کنی. بعد از این بهتر است مرکزت را با فضاگشایی عدم کرده،
خودت را با مرکز عدم و فضای گشوده شده بسنجی و موزون خود باشی.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفتِ زبان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اگر با چیزی که این لحظه از ذهنت می‌گذرد نستیزی و اتفاقات را بازی بگیری، «همه دل گردی» یعنی به تدریج فضای درون باز می‌شود و هیچ همانیدگی در مرکز تو نمی‌ماند. آنگاه همچون آینه خاموش اما گویا می‌شوی؛ من‌ذهنی وجود ندارد، دیگر از فکری به فکر دیگر نمی‌پری، به عنوان هشیاری نظاره‌گر جهان می‌شوی، جهان غیب را منعکس می‌کنی و از طریق زندگی سخن می‌گویی.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای
در سبب از جهل برچفسیده‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳
—*چفسیده‌ای: چسبیده‌ای.

تو از دوران طفولیت، به علت خامی و ماندن در ذهن علل و اسباب ظاهری و ذهنی را دیده‌ای؛ از این رو به واسطه نادانی فقط به آن سبب‌ها چسبیده‌ای و فکر می‌کنی که زنده شدن به خدا و رفتن از من‌ذهنی به فضای یکتایی نیز سبب ذهنی دارد و ذهنت می‌تواند این سبب را به تو نشان بدهد. به‌عنوان مثال: فکر می‌کنی که اگر کارهای عام‌المنفعه کرده، مثلاً یک مدرسه بسازی این سبب می‌شود تا تو به خدا زنده شوی.

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافلی
سویِ این روپوش‌ها زان مایلی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

به سبب‌های ذهنی توجه کردی و از مسبب اصلی یعنی خدا که هر لحظه تو را می‌بیند، غافل هستی؛ برای همین
به روپوش‌ها که وضعیت‌های این لحظه هستند و روی زندگی را می‌پوشانند تمایل داری.

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

ای انسان، هر خیر و شری، از طرف مسبب یعنی خداوند می‌رسد. اسباب و واسطه‌های ذهنی جز خیالی تشکیل
شده در شاهراه زندگی نیست.

آنکه پیند او مُسَبِّب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آن انسانی که فضا را باز می‌کند، مُسَبِّب‌الاسباب یعنی خداوند را آشکارا می‌بیند یعنی به او زنده می‌شود، کی ممکن است به سبب‌ها و اتفاقات این جهانی یعنی همانیدگی‌ها دل ببندد؟

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآنکه حادث حادثی را باعث است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من به سبب و هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم زیرا که سبب، حادث است و به وسیله قضا به صورت اتفاق این لحظه تعیین شده است و هر حادثی، حادثِ دیگر را به وجود می‌آورد و اگر من به دنبال حوادث بروم، زندگی مرا حوادث تعیین می‌کنند.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

وقتی من فضا را باز می‌کنم، تنها به لطفِ ازلیِ خداوند نگاه می‌کنم و هر چیزی را که حادث است، دوپاره کرده و
به آن توجه نمی‌کنم.

بیش مزن دَم ز دُوی، دو دو مگو چون ثنوی
اصلِ سبب را بطلب، بس شد از آثار مرا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹
–*اصل سبب را بطلب: غیر حق را نبین و در علل و اسباب ظاهری مات و زمین گیر مشو، بل به سوی
مسببُالأسباب روی کن.

بیش ازین مانند ثنویان، براساس دویی من ذهنی، سخن مگو، در جهان ذهن که تار و پودش از علل و اسباب
تنیده شده و اتفاق این لحظه را سبب می داند، فقط اصل سبب، مسبب‌الاسباب را طلب کن. خدا یا زندگی، در
زمینه هشیاری آثاری دارد که برای من کافی ست. هر چه که به ذهن می توان دید مانند جسم، فکر، هیجانات، و
جان جسمی آثار اوست.

یا چو غواصان به زیر قعر آب
هرکسی چیزی همی چند شتاب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱

یا مانند غواصان که در ژرفای آب با عجله چیزی، یعنی همانیدگی‌ها را جمع می‌کنند.

پر امید گوهر و درّ ثمین
توبره پر می‌کنند از آن و این

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۲

—*درّ ثمین: مروارید گران‌بها

—*توبره: کیسه بزرگ

آن غواصان، انسان‌ها، به امید پیدا کردن گوهر و مروارید گران‌بها کیسه‌های ذهن خود را از همانیدگی‌های مختلف پر می‌کنند.

چون برآیند از تگ دریای ژرف
کشف گردد صاحب در شگرف

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳
—*تگ: عمق؛ ته؛ ژرفا.
—*شگرف: نادر؛ کمیاب؛ زیبا.

همین که از ژرفای دریای عمیق بیرون آیند معلوم می گردد که چه کسی مروارید کمیاب و زیبا یعنی عدم و حضور
را صید کرده است.

وَأَن دَغْر كِه بُرْد مروارید خُرْد
وَأَن دَغْر كِه سَنگ ریزه وَ شَبَه بُرْد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴
—*شبه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.

معلوم می‌شود که چه کسی مرواریدهای خرد یعنی مرکز عدم را صید کرده و چه کسی سنگریزه و شبه یعنی همانیدگی را صید کرده است.

کالَهْ معیوب بخُریده بُدم
شُکر از عیشِ پِگَه واقف شدم

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷
—* کالَه: کالا
—* پِگَه (پِگَه): مخفّفِ پِگَه؛ صبحِ زود

من کالای معیوب من‌ذهنی را خریده بودم، خدا را شکر که از عیش به موقع (این لحظه) آگاه و باخبر شدم و می‌دانم که باید هرچه زودتر با فضاگشایی آن را به کالای حضور تبدیل کنم.

—با تشکر: لیلا



آقای یوسف از تبریز



🌷 برنامه ۸۷۴ گنج حضور:

🌷 بیماری کمال طلبی

➡ به موجب این بیماری: من ذهنی انتظار و توقع کامل بودن مادی و معنوی خود و دیگران را دارد، که شامل اتفاق این لحظه و رفتار و گفتار و... می شود.

➡ کمال طلبی به دردهایی مانند رنجش، ملامت، کنترل کردن و غیره می انجامد.

➡ انتظار کمال از اتفاق این لحظه، یک توهم من ذهنی و جهل آن هست. اتفاقا چیزی که در این لحظه دیده می شود، حقیقتی است که باید باشد.

👉 کمال طلبی نظم پارک است، در حالیکه نظم قضا و زندگی، نظم جنگل است، لذا کمال طلبی درست نیست، در نهایت ناامیدی و سرخوردگی ببار می‌آورد.

👉 با کمال طلبی بجای استفاده از خرد فضای گشوده شده، از بایدها و نبایدهای ذهنی و رفتارهای پیش ساخته استفاده می‌کنیم.

👉 با کمال طلبی واکنش‌های شدید نشان می‌دهیم که از آن آسیب می‌بینیم، نه از شرایطی که به عقیده ما، ناکامل یا اشتباه هستند.

حیله 🌷

👉 حیله: داشتن منظوره‌ای مادی به جای منظوره‌ای اصلی زندگی است.

👉 هر فکر و بینش ما بر اساس هم هویت شدگی‌ها، حیله است.

وقتی برای بدست آوردن هم هویت شدگی‌ها منقبض شده، فضای گشوده شده را از دست می‌دهیم، دچار حیله من‌ذهنی شده‌ایم.

👉 ما بجای زندگی در این لحظه، به دنبال هم هویت شدگی‌ها و یا حفظ آنها در آینده هستیم و این حيله من‌ذهنی است.

👉 تمام کارهای من‌ذهنی حيله است. با مکر و فریب، زندگی این لحظه را از ما گرفته، ما را به زمان می‌اندازد.

👉 پریدن از فکری به فکر دیگر، حيله است.

🌷 تسلیم و فضاگشایی

👉 تسلیم یعنی صلح و آشتی، عدم مقاومت، پذیرش اتفاق این لحظه، بی قید و شرط.

👉 کار ما عدم فضا‌بندی و عدم مقاومت است، تا از آن فضای گشوده شده، خرد و برکت زندگی به اتفاق این لحظه بریزد و ما از این خرد، برای تغییر وضعیت استفاده کنیم.

👉 با تسلیم و فضاگشایی از خرد زندگی برای تغییر وضعیت‌ها استفاده می‌کنیم، نه از می‌دانم من‌ذهنی.

👉 فضاگشایی کار زندگی است. مقاومت و فضابندی از حيله‌ها و می‌دانم‌های من ذهنی.

👉 اتفاق‌ها می‌آیند تا ما فضای باز بین آنها را در این لحظه ببینیم.

👉 اتفاق‌ها بازی هستند، فضا مهم و جدی است، قضاوت‌های ما در مورد اتفاق، هر چه باشد، باطل است.

👉 فضاگشایی ما را به جنس اصلی خود تبدیل می‌کند.

👉 فضاگشایی، وفا به عهد الست است.

🍒 باتشکر از آقای شهبازی و دوستان عزیز.

یوسف از تبریز



خانم میترا از مشهد



با یاد و نام دوست که هر چه هست اوست
خدایا شکر  

سلام و درود فراوان خدمت پدر بزرگوار آقای شهبازی عزیز انشالله...سلامت و تندرست باشید 🙏💖
«الست»

زندگی از ما پیمان گرفته است: آیا از جنس زندگی هستی؟ و ما گفتیم: بلی

هر موقع ما این موضوع را درک کردیم؛ باید به اتفاق این لحظه «بله» بگوییم اتفاق این لحظه را خدا یا قضا تعیین می کند.

بله یعنی فضاگشایی عملاً به خدا می گوییم از جنس تو هستیم.
عیناً از ذهن بیرون بیاییم.

بله به وضعیت این لحظه معنی‌اش این نیست که نمی‌خواهیم، وضعیت عوض شود. معنی‌اش این است که به جنسیت خودمان که جنس زندگیه تبدیل شویم و اتفاق از زندگی برکت بگیرد.

آلست می‌گوید ما نمی‌توانیم زندگی را داشته باشیم، خدا را نمی‌شود داشت. خدا عیناً زندگی است. زنده است. به جسم تبدیل نمی‌شود که ما داشته باشیم. مثلاً با من ذهنی می‌گوییم این پول را دارم، اما برای خدا بگوییم این توهم ذهن است.

برای وفا به عهد آلست چه باید کرد؟

اگر اتفاق را نپذیریم و مقاومت کنیم، جفا و ظلم به خودمان است. وفا به آلست و بله گفتن جنسیت اصلی‌مان را پیدا می‌کنیم در اینجا باید توجه کنیم حتی موافقت ذهنی هم یک جور مقاومت است.

اتفاق این لحظه بازی زندگی است فقط برای بیداری ما از ذهن است. یادمان باشد که ما در این لحظه چه ارتعاشی از خودمان صادر می‌کنیم جنس همان را می‌گیریم.

این امتداد خدا یک خاصیتی دارد که هر ارتعاشی می کند همان را می گیرد.
پس باید ارتعاش خوب بکنیم.

برای شناسایی جنسیت خودمان به عنوان زندگی ما به هیچ چیزی از این جهان که فرمان نشان می دهد نیاز نداریم.

برای شناسایی هوشیارانه خود به عنوان امتداد زندگی، هوشیاری حتی به ذهن و فکر کردن هم نیاز ندارد.
یعنی ما به فرمان احتیاج نداریم که خدا را بشناسیم.

خداوند در ما خودش، خودش را شناسایی می کند.

هوشیاری از ذهن برای آفرینش استفاده می کند، نه این که تعیین کند که کیست؟

ما از ذهن برای خلاقیت استفاده می‌کنیم. ذهنی که اصل کار است.

ذهن را نساخته‌اند که به ما بگویند چه کسی هستیم.
ساخته‌اند یک مدتی همانیده بشود بعد شناسایی کند و آزاد شود. یعنی در ذهن هیچ همانیدگی نماند در آن موقع اصل کار است.

اصل کار یعنی کاری انجام می‌دهد که برای همان ساخته شده است. مثلاً ماشین برای رفت و آمد است نه پُر دادن.

ما عنصر پایداری هستیم که ناپایداری را می‌شناسیم.

باسپاس فراوان از زندگی، مولانای عزیز، جناب آقای شهبازی گرامی، دوستان از جنس عشق، کودکان عشق

میترا از مشهد 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com